

اثرگذاری روی زندگی دیگرانه؛ مفید بوده؛ دستگیر بوده. همون طور که قبل از زمین افتادم در سمینار بهتون گفتم آنچه سازندگان کسب و کارهای بزرگ ازش با عنوان "کلید قفل ارزش ذی نفع" یاد میکنند، این عبارته: راهبری یعنی خدمت رسانی. مولانا، عارف و فیلسوف بزرگ با یک جمله این مفهوم رو به بهترین شکل ممکن شرح داده: از قطره دست بکش، تا به دریا برسی. کارآفرین خالصانه گفت: ممنون بابت این حرف هاتون. بعد، کنار هنرمند روی شن های ساحل نشست و خیلی با احتیاط یکی از دست هایش را با فاصله کمی از دست او قرار داد. هنرمند که حالا بوت هایش را هم درآورده بود، گفت: «خوشحالم که میبینم حالتون بهتره.» او جوراب به پا نداشت. همان طور که مثل یک گربه در حال آفتاب گرفتن زیر اشعه قوی آفتاب ولو شده بود پرسید: «راستی چه اتفاقی براتون افتاد؟» سخنران او را محرم راز دانست و صادقانه گفت: «خستگی. به تعداد زیادی از شهرها سفر کردم. تعداد زیادی مسافرت هوایی داشتم. در تعداد زیادی از برنامه های رسانه حضور پیدا کردم. تعداد زیادی سمینار برگزار کردم. به دنبال انجام مأموریتیم برای کمک به مردم در جهت سرعت بخشیدن به موفقیت، فعال کردن موهبت های ذاتی و تبدیل شدن به قهرمان زندگی، خودم رو تحت فشار، خرد کردم. حالا، بیشتر مراقب خودم هستم. بعد، سخنران عینک آفتابی براق و خوش نما را از چشم برداشت و دستش را به طرف دو شاگردش دراز کرد. ملاقات با شما باعث خوشوقتی منه. هنرمند جواب داد: «همین طور برای من، برادر. حرف های شما بهم کمک کرد دوران سختی رو پشت سر بگذارم. هنرمند حین گفتن این حرف ها متوجه قایق تفریحی پر از توریست با لباس های شادی شد که در دوردست، روی آب حرکت می کرد. دسته ای دیگر از ماهی ها موسوم به ماهی های کاپیتان در آب شفاف در حال شنا کردن بودند. سخنران با دقت تحت نظرشان گرفت، لبخندی فراخ زد و ادامه داد: «حتمأً حیرون موندید که من چرا اینجام.» کارآفرین حین درآوردن کفش ها و پیچ و تاب دادن پاهایش داخل شن سفید کنار هم قطارش گفت: همین طوره. حقیقتش من از زمانی که جناب رایلی جوانی سی و سه ساله بودن، بهشون مشاوره

میدادم. تمام ورزشکاران حرفه ای مربیان سطح بالا دارن و همین طور تمام اهالی استثنایی کسب و کار. نمیتونید دست تنها به یک چهره تبدیل بشید. زمانی که ما با هم آشنا شدیم، ایشون تازه داشتن کارشون رو شروع میکردن، اما همون موقع هم درک می کردن که انسان هر چه بیشتر یاد بگیره، موفقیت بیشتری خواهد داشت. رشد ورزشیه که بهترین ها هر روز تمرینش میکنن. آموزش، در واقع، مایه کوبی وجود در برابر شکسته. و همون طور که خودتون پیشرفت میکنید، در تمام عرصه های زندگی، نتایج بهتری به دست می آرید. اسمش رو گذاشتم ذهنیت ضربدر ۲ و ضربدر ۳. برای دو برابر کردن درآمد و اثر گذاری خودتون، سرمایه گذاری تون رو در دو زمینه اصلی سه برابر کنید: رشد شخصی و قابلیت حرفه ای. هنرمند حین خاراندن شکم شل و ولش گفت: خوشم اومد. بعد، تکه ای شل شده از ناخن پایش را گرفت. آقای رایلی خیلی زود به این درک نائل شدن که برای رسیدن به مدارج متعالی نیاز به حمایت در سطح بالا دارن. ما ظرف این سال ها به دوستان فوق العاده ای تبدیل شدیم. ما لذت های زیادی رو با هم تجربه کردیم. مثل ناهارهای چهار ساعته روی همین ساحل اختصاصی، با سالاد پنیر نخل، میگوی کبابی تازه و شراب اعلای فرانسوی. سخنران دست ها را دراز کرد و کش و قوسی به بدنش داد. نگاهی به کوه های باعظمت انداخت و برای چند لحظه سکوت کرد. و غم های عمیقی رو با هم تجربه کردیم، مثل زمانی که دوستم بعد از جشن تولد پنجاه سالگی اش، به سرطان مبتلا شد. به نظر می اومد هر آنچه رو که یک نفر میتونه آرزوش رو داشته باشه، توی این دنیا داره اما بدون سلامتی متوجه شد که هیچ چیز نداره. و همون موضوع دگرگونش کرد میدونید؟ سلامتی تاجیه روی سر انسان سالم که فقط افراد بیمار میتونن ببیننش. و به قول قدیمی ها وقتی ما جوانیم، سلامتی رو فدای به دست آوردن ثروت میکنیم، و وقتی پیر و عاقل میشیم، متوجه میشیم چه چیزی بیشتر از همه اهمیت داره، و اون وقت حاضریم ثروتمون رو فدا کنیم تا حتی شده برای یک روز سلامتی مون رو داشته باشیم میدونید؟ هیچ کس دوست نداره ثروتمندترین فرد توی قبرستون باشه. بعد، ضمن خیره شدن به

توریست هایی که حین مهمانی گرفتن روی قایق تفریحی سر و صدا راه انداخته بودند، خیلی سریع اضافه کرد: البته دوستم سرطان رو شکست داد، درست همون طور که در برابر هر چیزی که بخواد رؤیاهاش رو از بین بیره از خودش دفاع میکنه. استون مرد جالبیه. مثل یه برادر دوستش دارم. خب ببینید. واقعاً از دیدنتون خوشحال شدم. خبر اومدنتون بهم رسیده بود. آقای رایلی خیلی هیجان دارن آنچه رو درباره رسیدن به حداکثر بهره وری، حفظ عملکرد استثنایی و خلق زندگی مطلوبتون بهتون قول دادن، از طریق ایجاد یک برنامه روتین صبحگاهی، با شما در میون بذارن. خیلی خوشحالم که ایشون با یاد دادن آنچه بهشون یاد دادم، دارن لطف و حکمت رو نشر میدن. مطمئنم از بینش و مدل های آموزشی ای که به زودی یاد خواهید گرفت خوشتون می آید. باشگاه پنج صبحی ها انقلابی در زندگی هر دوی شما ایجاد میکنه. میدونم به نظر عجیب و باورنکردنی می آید اما قرار گرفتن در معرض متدشناسی ای که استون قراره بهتون یاد بده، باعث بروز تغییرات چشمگیر در اعماق وجودتون میشه. حتی صرف قرار گرفتن معرض این اطلاعات میتونه نیرویی خاص در درونتون بیدار کنه. سخنران عینک شیکش را روی چشم برگرداند. در ضمن آقای رایلی ازم خواستن بهتون بگم که ظرف چند روز آینده، اینجا رو مثل خونه خودتون بدونید.

البته من رو زیاد نخواهید دید، چون اغلب وقتم رو مشغول غواصی، قایقرانی و ماهیگیری ام. ماهیگیری یکی از اون کارهاییه که خیلی به انجامش علاقه دارم. من نه تنها برای مربی گری برای انسان بزرگ و مهربانی که قراره به زودی ملاقات کنید به موريس اومدم، بلکه برای تجدید قوا و فاصله گرفتن از دنیای پیچیده مون که پر از دشواری، اقتصاد آسیب دیده، صنایع اشباع شده و مشکلات زیست محیطیه اینجا هستم. اینها فقط چند نمونه از مواردی ان که سطح خلاقیت، انرژی، عملکرد و شادی ما رو کاهش می دن. معمولاً برای تجدید قوا و شارژ کردن خودم به اینجا می آم. بهره وری ممتاز، بدون تعطیلات آرام، باعث تخلیه انرژی میشه. استراحت و بازیابی انرژی برای کسانی که به تعالی متعهدن، نه یک امر تجملاتی، بلکه یک الزامه.

من این اصول رو برای سال ها، به مردم آموزش دادم - با این حال حتی گاهی خودم فراموش میکنم و بهاش رو در سمینار آخرم پرداختم. همین طور یاد گرفتم که تنهایی و دوری از سرگرمی های دیجیتال و ارتباطات مجازی بدون فکری که این روزها اغلب ساعات روز توده مردم رو پر کرده، باعث تقویت فرایند الهام گیری میشه. و این رو هم بدونید که نبوغ ذاتی زمانی خودش رو به شما عرضه میکنه که در حال لذت بردن از زندگی اید. ما زمانی ایده های متحول کننده زندگی رو به خودمون جذب میکنیم که آرام، آسوده و سرشار از لذتیم. این نقطه کوچک دراقیانوس هند، کمک میکنه از نو به بهترین نسخه خودم دسترسی پیدا کنم. اینجا یک محل واقعی برای اعتکاف، دیدن زیبایی های حیرت آور و تغذیه عالیه، با مردمان مهربانی که هنوز دل و زبانشون یکیه. من واقعاً شیفته موريسم. و هنوز شگفتی لذت های کوچک زندگی رو به دیده تحسین نگاه میکنم؛ مثلاً، صرف غذا همراه خانواده، شنا کردن با دوستان و بعد یک وعده مرغ کبابی که از فروشگاه سوپر یو میخریم و با یک قوطی فونیکس خنک می دیمش پایین. هنرمند پرسید: «فونیکس؟»

سخنران جواب داد: اون برند آبجوی جزیره موريسه. و این رو هم بگم که همیشه موقع ترک کردن این جزیره، صد برابر قوی تر، چابک تر، متمرکزتر و پرانرژی تر از وقتی ام که اوادم. در زندگی روزمره ام خیلی سخت کار میکنم. امیدوارم حمل بر خودستایی نشه، اما خیلی به ارتقای سطح آگاهی جامعه اهمیت میدم. و از همین رو متعهدم که سهم خودم رو برای کاهش دادن طمع، نفرت و ناسازگاری در اون انجام بدم. اومدن به اینجا من رو از نو میسازه و به چیزهایی که واقعاً مهم ان متصلم میکنه. بنابراین، بعدش، میتونم برگردم و به مردم دنیا خدمت کنم. میدونید؟ ما برای مردم دنیا کار میکنیم. بگذریم، شما دو نفر سعی کنید خوش بگذرونید بسیار خب؟ و باز هم بابت حرف های مثبتتون و اینکه در سمینارم شرکت کردید، تشکر میکنم. حرف هاتون خیلی بیشتر از آنچه فکر کنید، برام ارزش داره. همه میتونن منتقد باشن، ولی مشوق بودن شهادت میخواد. تبدیل شدن به یک راهبر تأثیر گذار به این معنا نیست که با

دیگران بدون احترام برخورد کنیم. امیدوارم راهبران بیشتری این اصل رو درک کنن. سخنان حین تکاندن شن از روی شلوارک استتارش گفت: و ..راستی یک چیز دیگه. کارآفرین با لحنی محترمانه گفت: «بفرمایید.» لطفاً، فردا صبح، اینجا روی ساحل باشید. آموزشتون همون موقع شروع میشه. کارآفرین اعلام موافقت کرد: حتماً چه ساعتی؟ جواب آمد: ۵ صبح. کنترل صبحت رو به دست بگیر تا زندگی ات رو ارتقا بدی.

## فصل ۸

### روش ۵ صبح برنامه صبحگاهی سازندگان دنیا

بیدار شدن قبل از سپیده دم نیکو است، چون چنین عادتی به سلامتی ثروت و خرد کمک میکند. (ارسطو)

میلیارد در حین پایین آمدن از پلکان خانه ساحلی اش فریاد زد: به باشگاه پنج صبحی ها خوش آمدید! بون زور! این در زبان کریول، یعنی صبح به خیر. شما سر موقع اومدید. من عاشق وقت شناسی ام. وقت شناسی خصیصه افراد خاندان سلطنتیه. دست کم در قاموس من که این طوره. من استون رایی هستم. این را گفت و با وقار تمام، دستش را به طرف دو مهمانش دراز کرد. لباس های مندرس کهنه با یک شلوارک مشکی خوش دوخت و تی شرت نو و تمیزی با نوشته هیچ ایده ای جواب نمیدهد، مگر اینکه دست به کار شوید به تن داشت. پاهایش برهنه بودند و صورتش به خوبی اصلاح شده بود. کاملاً سرحال و روی فرم بود و تمام این ها در ترکیب با پوست برنزه اش، باعث میشد جوانتر از دو روز قبل، در سالن سمینار، به نظر برسد. یک کلاه بیسبال مشکی را هم برعکس گذاشته بود روی سرش. چشم های سبزش هنوز به طرزی غیر عادی، روشن بودند و لبخندش به شکل حیرت آوری، تابناک بود. بله، همان طور که کارآفرین حس کرده بود، چیز بسیار خاصی در این مرد وجود داشت.

کبوتر سفیدی بالای سر میلیارد در پرواز بود، انگار تحت تأثیر جادو، حدود ده ثانیه در هوا معلق ماند. و بعد پرواز کرد و رفت. میتوانید تصور کنید؟ صحنه دست کمی از معجزه نداشت.

میلیارد در با اشتیاق گفت: «اجازه بدید شما دو نفر رو در آغوش بگیرم.» و بی آنکه منتظر جواب بماند، دست های بلندش را دور شانه کارآفرین و هنرمند حلقه کرد. متفکرانه گفت: خدایا، شما دو نفر واقعاً شهادت دارید. بله شما به یه پیرمرد ژولیده اعتماد کردید، به یه غریبه. میدونم که اون روز ظاهر من مثل یه ولگرد بود. البته این طور نیست که به ظاهر من اهمیت ندم، فقط اون قدرها برام مهم نیست که ظاهر من چطور باشه. و با صدای بلند به بیخیالی خودش خندید. دلم میخواد همه چیز واقعی باشه، ساده و زیبا، کاملاً اصیل. من رو به یاد این گفته قدیمی می اندازه: پول زیاد آدمها رو تغییر نمیده، فقط همون چیزی رو که قبلاً بودن بارزتر میکنه. میلیارد در نگاهی به اقیانوس انداخت و اجازه داد اشعه سپیده دم روی بدنش پخش شود. چشم ها را بست و نفس عمیقی فرو داد. خطوط شکم عضلانی اش از روی تیشرت هم پیدا بودند. بعد، از جیب عقب شلوار کش، یک گل درآورد. کارآفرین و هنرمند هیچ یک قبلاً چنین گلی را ندیده بودند. و عجیب اینکه به واسطه قرار گرفتن توی جیب میلیارد، آسیب ندیده بود. حین بو کشیدن گلبرگ ها گفت: گل ها برای تمام کسانی که برای ساختن جادو در زندگی حرفه ای و شخصی عزمشون راسخه، اهمیت زیادی دارن. بگذریم. خواستم به این نکته اشاره کنم که پدرم یک کشاورز بود. من در یک مزرعه بزرگ ساده شدم و بعد، به کالیفرنیا ی جنوبی نقل مکان کردیم. ما ساده فکر میکردیم، ساده حرف میزدیم، ساده غذا می خوردیم و ساده زندگی میکردیم. میتونید به پسر رو از دهات جدا کنید، اما محاله بتونید روح دهاتی رو از اون پسر جدا کنید. حین آنکه نگاهش روی دریای پر شکوه قفل بود با اشتیاق وافر حرف میزد. کارآفرین و هنرمند صمیمانه از میلیارد تشکر کردند. برایش شرح دادند که ماجراجویی شان تا بدین جای کار بسیار عالی بوده است و خالصانه، به این موضوع اشاره کردند که جزیره و ساحل اختصاصی از تمام آنچه قبلاً دیده اند، زیباترند.

میلیارد در حین زدن عینک آفتابی به چشم گفت: برای خودش یک پا آرمان شهره، مگه نه؟ همه اش از لطف خداونده. از این بابت مطمئنم. خیلی خوشحالم که شما رفقا اینجا بید. حین آنکه سه نفری روی خط ساحل قدم میزدند، هنرمند

پرسید: پس، پدرتون بودن که عادت بیدار شدن با آفتاب رو بهتون یاد دادن؟ خرچنگی روی ساحل به سرعت در حرکت بود و سه پروانه بالای سرشان اوج می گرفتند. در کمال حیرت آن دو، میلیارد در مثل درویشی در حال رقص سماع، شروع کرد دور خودش چرخیدن. حین چرخیدن فریاد زد: باید روی پرده های اتاقت بنویسم: اگر سحر خیز نباشی، در هیچ چیز پیشرفت نخواهی کرد. کارآفرین پرسید: «اممم... شما دارید چیکار میکنید؟»

این گفته نغز از ویلیام پیت، ارل اولِ حَتَمِ نقل شده. به دلیلی نامعلوم، لازم دیدم در این لحظه اون رو با شما در میون بذارم. خيله خب، اجازه بده سؤالت رو درباره پدرم جواب بدم. جواب هم مثبت و هم منفی. در تمام مدت کودکی، پدرم رو میدیدم که زود از خواب بیدار میشد. مثل تمام عادات روزمره دیگه، اون قدر این کار رو تکرار کرد که دیگه انجام ندادنش براش غیر ممکن شد. اما منم مثل تمام بچه ها، در مقابل کاری که پدرم ازم میخواست انجام بدم مقاومت می کردم. همیشه نوعی یاغیگری در وجودم داشتم. میشه گفت یه جورهایی برای خودم یک پا دزد دریای ام. پدرم هم به دلایل نامعلوم، به جای اینکه هر روز سر این موضوع باهام دعوا کنه، اجازه داد کاری رو که دلم میخواست انجام بدم. پس، من تا هر وقت دلم میخواست میخوابیدم. کارآفرین که امروز صبح با لباس یوگا حاضر شده بود و موبایلش را در دست داشت تا در صورت نیاز یادداشت بردارد گفت: چه پدر باحالی. میلیارد در گفت: بله، پدر باحالی بود. و حین قدم زدن در امتداد ساحل بی نقص دست ها را به گرمی دور شانه شاگردانش انداخت. آقای رایلی ادامه داد: در واقع این آقای سخنران بود که روش ۵ صبح رو یاد داد. وقتی برای بار اول ملاقاتش کردم، جوان بودم. تازه اولین شرکت رو راه اندازی کرده بودم. نیاز به کسی داشتم که راهنمایی ام کنه، به چالشم بکشه و به عنوان یک کارآفرین، فرد موفق و راهبر، رشد بده. همه توافق داشتن که اون بهترین مربی اجرایی دنیاست. لیست انتظارش برای سه سال بعد وقت می داد. بنابراین هر روز بهش تلفن کردم تا قبول کرد مربی من بشه. اون موقع خودشم خیلی جوان بود. اما آموزه هاش خرد عمیقی در خودشون داشتن، نوعی قدرت ناب و اثرگذاری نبوغ آمیز که برای سنش

به حد قابل توجهی زیاد بود. هنرمند حرفش را قطع کرد. و عادت سحرخیزی جواب داد؟ میلیارد در به هنرمند لبخند زد و برای لحظه ای سکوت کرد. اون تکلیفی بود که تمام تکالیف دیگه رو متحول کرد و ارتقا داد. حالا محقق ها از این رفتار، که تمام الگوهای رفتاری و عملکردی شما رو تغییر میده، با عنوان "عادت کلیدی" یاد می کنن. تثبیت کردن این عادت به عنوان یک مسیر عصبی عمیق، نیازمند تلاش، کمی ی رنج و قوی ترین تعهد عمرم بود. میخوام با شما صادق باشم. طی دوره ای که سعی داشتم این عادت رو در خودم تثبیت کنم، روزهایی بود که به شدت عصبی میشدم، سرم مثل یک چکش بادی نبض میزد و فقط دلم میخواست بخوابم. اما وقتی عادت بیدار شدن رأس ساعت ۵ رو در خودم تثبیت کردم، روزهام به طور مستمر و از جهات زیاد به لحاظ کیفی رشد کردن و اون قدر بهتر شدن که هرگز تجربه نکرده بودم. هر دو مستمع یک صدا پرسیدند: آخه چطوری؟ کارآفرین با مهربانی دستی روی بازوی هنرمند گذاشت که یعنی هر دو در این تجربه با هم اند؛ اینکه حالا حکم یک تیم را دارند و به فکر هم اند. هنرمند نگاهش را به نگاه کارآفرین دوخت. لبخندی متین روی صورتش نقش گرفت. میلیارد ادامه داد: در این زمانه که همه چیز به صورت تصاعدی در تغییره، عوامل حواس پرتی بسیار زیاده و برنامه زندگی همه پر و شلوغه، بیدار شدن در ساعت ۵ صبح و اجرای برنامه صبحگاهی ای که سخنران بهم یاد داد، حکم پادزهر من در برابر موندن در حد متوسط رو داشت. دیگه نیاز نبود صبح ها عجله کنم. تصورش رو بکنید که همین یک فاکتور چه تأثیر مثبتی روی روز شما میده. اینکه صبحتون رو در آرامشی که فقط در اول صبح پیدا میشه آغاز کنید. اینکه روزتون رو با حسی قوی متمرکز و آزاد شروع کنید. متوجه شدم که با گذشتن ساعات روز، ذهنم به شکل قابل توجهی متمرکزتر شده. تمام افراد بزرگ مثلاً قهرمانان ورزشی، یک مدیر نخبه، یک معمار تحسین شده یا یک نوازنده مورد احترام ویولن سل، به طریقی تونستن قابلیت تمرکز رو برای بهینه سازی مهارتشون برای مدت طولانی و بی وقفه، حفظ کنن. این قابلیت یکی از خاص ترین فاکتورهاییه که اونها رو قادر میکنه چنین نتایج سطح بالایی رو در دنیا رقم بزنن، اون هم



دنیایی که اغلب مردمش سطح ادراکشون رو تنزل دادن، تمرکز شون رو متلاشی کردن، عملکرد ضعیف و دستاوردهای معمولی رو قبول کردن و به حد مأیوس کننده ای در حد متوسط زندگی میکنن. هنرمند گفت: کاملاً با شما موافقم. این روزها، خیلی کم پیش می آد کسی که چند ساعت متمادی روی هنرش متمرکز بمونه. سخنران وقتی توی سمینارش آدم های معتاد به موبایل رو زامبی سایبری لقب داد، درست می گفت. من هر روز از این آدمها میبینم انگار دیگه آدم واقعی نیستن. بیشتر شبیه روبات هایی ان که چسبیدن به صفحه موبایل هاشون. توی لحظه حال سیر نمیکنن. و زندگی رو نصفه نیمه زندگی میکنن. میلیاردر گفت: متوجهم. اگر برای شاخص شدن و کسب پیروزی در زمینه حرفه ای تون جدی اید، محافظت کردن خودتون از عوامل حواس پرتی دقیقاً روشیه که باید با اون کار کنید. دانشمندان علم عصب شناسی این حالت ذهنی برتر رو "فاز جریان" لقب دادن. و این حالتیه که در اون، سطح ادراکمون بالا میره میزان دسترسی مون به ایده های ناب افزایش پیدا میکنه و مغزمون به سطح بالایی از قدرت پردازش دست پیدا میکنه. و بیدار شدن در ساعت ۵ صبح، فاز جریان را به طرز زیبایی، توی سیستم عصبی ما ترویج میده. اوه، در ضمن با بیدار شدن قبل از طلوع آفتاب، اون هم در حالی که اغلب اطرافیان خواب بودن، میزان خلاقیتمون بالا رفت، انرژی ام دو برابر شد، بهره وری ام سه برابر شد و... کارآفرین حرفش را قطع کرد. دارید جدی میگید؟! دیگر قادر نبود حیرتش را از اینکه تغییری ساده در حد این برنامه صبحگاهی میتواند زندگی یک فرد را به کل متحول کند، مخفی نگه دارد. کاملاً جدی میگم. در تمام سال های فعالیتیم در کسب و کار، صداقت یکی از اصول بنیادین من بوده. هیچ چیز مثل یک وجدان پاک و قلب آرام نمیتونه کمکتون کنه شب ها زود به خواب برید. گمونم اون بخشی از روحیه دهاتی منه. ناگهان، گوشی کارآفرین زنگ خورد و پیامی فوری برایش آمد. حین نگاه کردن به صفحه موبایل گفت: میبخشید به بچه های تیمم گفته بودم اینجا باهام تماس نگیرن. واقعاً قضیه رو براشون روشن کرده بودم. اصلاً متوجه نمیشم چرا باید الان مزاحمم بشن. این جمله با حروف درشت روی صفحه موبایلش ظاهر شد: از شرکت برو،

و گر نه می میری! کارآفرین با گوشی اش ور رفت و سهواً آن را انداخت روی شن ها. خیلی زود نفسش به شماره افتاد. هنرمند که در دسر را بو کشیده بود فوراً پرسید: چی شده؟ با دیدن خونی که به صورت دوستش هجوم آورد و دستان لرزانش، این بار محکمتر و با دلسوزی بیشتر تکرار کرد: چی شده؟ میلیارد در هم به نظر نگران می آمد. حالت خوبه؟ آبی چیزی میخوای؟ من همین الان یه پیام تهدید به مرگ.... از... سرمایه گذارهام... گرفتم. اونها میخوان شرکت رو غصب کنن. الان هم دارن... سعی میکنن از شرکت خودم بیرونم کنن چون فکر میکنن سهم زیادی بزرگه. بهم گفتن اگه راهم رو نکشم و نرم، من رو میکشن. میلیارد در بلافاصله با یک حرکت دایره وار، عینک آفتابی را از روی چشم برداشت و توی هوا ننگه داشت. چند ثانیه بعد، از پشت یک درخت نخل، دو مرد با ایرفون و مسلسل ظاهر شدند و به سرعت دوچرخه سواری که دوپینگ کرده باشد به طرف ساحل دویدند. مرد قدبلندتر پرسید: رئیس، حالتون خوبه؟ میلیارد آرام و با اطمینان، به تیم حفاظتی اش جواب داد: بله، اما ازتون میخوام فوراً به موضوعی رسیدگی کنید- البته، اگر مشکلی برای انجامش ندارید. بعد رو به کارآفرین گفت: میتونم کمکت کنم تا موضوع رو حل کنی. میلیارد کمی زیر لب با خودش حرف زد. و تعدادی کبوتر از بالای سرشان پرواز کردند. کارآفرین در حالی که صدایش هنوز میلرزید و دانه های عرق روی ناحیه ای پرچین از پیشانی اش ظاهر شده بودند، جواب داد: البته. بله، ممنون میشم کنید. میلیارد گفت: بذارش به عهده ما. بعد، مؤدبانه و در عین حال با اقتداری غیر قابل انکار، با تیم حفاظتی اش حرف زد: از قرار معلوم، مهمان من داره توسط چند تا لات و لوت که میخوان شرکتش رو از چنگش دریارن تهدید میشه. لطفاً ته و توش رو در بیارید که قصدشون دقیقاً چیه و بعد، راه حل پیشنهادی تون رو به من بگید. بعد رو به کارآفرین گفت: نگران نباش. افراد من توی کارشون بهترین ان. این قضیه اسباب مشکل نمیشه. آقای رایی جمله آخر را با تأکیدی خاص روی تک تک کلمات گفت تا اثر قدرتمندش را بگذارد. کارآفرین که حالا به مقدار زیادی آسوده شده بود، جواب داد: خیلی ازتون ممنونم. هنرمند دستش را با مهربانی ننگه داشت. همان طور که خورشید

در آسمان باشکوه مناطق استوایی اوج می گرفت، میلیارد در گفت: «میتونم حرفم رو ادامه بدم؟» مهمان ها با تکان سر، جواب مثبت دادند. خدمتکاری با لباسی بی نقص و عالی از داخل کلبه ای که کمی بالاتر از ساحل قرار داشت، بیرون آمد. کلبه ای سبز بود با نوارهایی به رنگ سفید. خیلی زود خدمتکارها اعلاترین و خوش طعم ترین قهوه ای را که کارآفرین و هنرمند در تمام عمر نوشیده بودند، برایشان سرو کردند. میلیارد در حین نوشیدن قهوه گفت: قهوه چنانچه هر روز صبح به مقدار متعادل مصرف بشه، برای افزایش عملکرد مغز عالیه. و همین طور سرشار از آنتی اکسیدانه.

بنابراین، روند پیری رو هم کند میکنه. بگذریم، خب، کجا بودیم؟ داشتم درباره مزایای عالی ای حرف میزد که بعد از پیوستن به باشگاه پنج صبحی ها و اجرای برنامه صبحگاهی ای که سخنران بهم آموزش داده بود به سمت جریان پیدا کرد. اسمش اینه: فرمول ۲۰/۲۰/۲۰، و به من اعتماد کنید. وقتی همین مفهوم رو به تنهایی یاد بگیرید و به طور مستمر به کار ببندید، بهره وری، کامیابی، عملکرد و اثر گذاری تون به سرعت افزایش پیدا میکنه. هیچ برنامه دیگه ای رو سراغ ندارم که به اندازه این یکی به موفقیت و سلامت کمک کرده باشه. من خیلی کم درباره موفقیت هایی که در زندگی بهشون رسیدم، حرف میزنم. همیشه، لاف زدن رو یک ضعف بزرگ شخصیتی میبینم. یک شخص هر قدر قدرتمندتر باشه، کمتر نیاز به اعلام کردنش داره. کارآفرین که حالا به نظر آرامتر می آید، گفت: آقای سخنران کمی درباره موفقیت های شما برامون حرف زدن. هنرمند وارد بحث شد: و اون طرز لباس پوشیدن تون تو سمینار کاملاً موضوع رو تأیید میکرد! بعد لبخندی جذاب زد و چند تایی دندان شکسته را نمایان کرد. هر روز صبح، رأس ساعت ۵ بیدار شدن، تمرین اصلی ای بود که بیشتر موفقیت هام رو رقم زد. من رو قادر کرد که به متفکر اهل بصیرتی تبدیل بشم. بهم فضایی برای تأمل داد تا دنیای درونم رو به شکل عجیبی رشد بدم. انضباط حاصل از اون کمکم کرد بتونم از لحاظ فیزیکی، کاملاً روی فرم باشم و در نتیجه سلامتی، درآمد و سبک زندگی ام به شکل زیبایی پیشرفت کردن. همچنین، سحرخیزی من رو به یک راهبر عالی تبدیل کرد و کمکم کرد به انسان بهتری تبدیل شم. حتی وقتی

سرطان پروستات کمر به نابودی من بست، این برنامه صبحگاهم بود که در برابر بیماری عایقم کرد. واقعاً به خاطر اون بود. در درس بعدی، فرمول ۲۰/۲۰/۲۰ رو براتون شرح میدم تا بدونید برای کسب نتایج حیرت انگیز، از لحظه ای که بیدار میشید، دقیقاً چه کار باید بکنید. رفقا، باورتون همیشه اطلاعاتی که قراره بهتون بدم چقدر قدرت و ارزش دارن. واقعاً براتون هیجان دارم. به بهشت خوش آمدید، و همین طور به اولین روز از زندگی بهتر. آن شب در موريس، کارآفرین به حدی راحت خوابید که سال ها تجربه نکرده بود. علی رغم تهدیدی که به دستش رسیده بود، دستورات مختصر میلیاردر در ترکیب با شکوه مناظر طبیعی، هوای تمیز و خالص اقیانوس و علاقه روبه رشدش به هنرمند، باعث شد بسیاری از نگرانی هایش را رها کند. و حالتی از آرامش را از نو کشف کرد که مدت ها بود از یاد برده بود. اما رأس ساعت ۳:۳۳ صبح، صدای ضرباتی را مثل رعد، روی در اتاقش شنید. ساعت را میدانست چون نگاهی انداخت به ساعت روی میز چوبی کنار تخت کلبه خوش دکوری که میزبان در اختیارش قرار داده بود. ابتدا، فکر کرد شاید هنرمند باشد که به واسطه جت لگ یا بی خوابی بعد از غذای عالی و نسبتاً زیادی که با هم خورده بودند، آمده تا سری بزند. بدون اینکه پرسد کیست، در را باز کرد. کسی آنجا نبود. رو به آسمان پرستاره گفت: «آهای؟» امواج به نرمی روی ساحل نزدیک کلبه اش میشکستند و عطر رز، عود و چوب سندل در نسیم قابل تشخیص بود. کسی اونجاست؟» در را با احتیاط بست. این بار چفت را انداخت. حین برگشتن به تختخوابش که با ملحفه ای از جنس کتان مصری و انگلیسی پوشانده شده بود، سه ضربه محکم دیگر روی در فرود آمد.

«بله؟» حالا کارآفرین هوشیارتر شده بود. «بله؟» صدایی خشدار جواب داد: قهوه صبحگاهی ای رو که سفارش داده بودید ای آوردیم خدمتون، خانم. صورت کارآفرین بار دیگر چروک افتاد. قلبش به شدت شروع کرد به تاپ تاپ زدن. عمیقاً اضطراب گرفت و گره هایی به بزرگی کوه های آلپ در شکمش ایجاد شدند. توی این ساعت دارن برام قهوه می آرَن؟ به حق چیزهای نشنیده! برگشت سمت در، چفت را باز کرد و در را با حالتی مردد گشود.

مردی چهارشانه با سری طاس، چشمی لوچ و نیشخندی به لب، آنجا ایستاده بود. یک بادگیر قرمز و شلوارک جینی تا زیر زانو به تن داشت. تکه نخ‌آبی و باریک دور گردن انداخته بود که عکس لمینیت شده‌ای از صورت کسی از آن آویزان بود. کارآفرین چشم ریز کرد تا بتواند در تاریکی صورت را ببیند. چهره‌ی یک مرد سال خورده تر بود. مردی که خوب میشناخت. مردی که بسیار دوستش میداشت. کسی که دلش برایش به مقدار زیاد تنگ شده بود.

عکس لمینیت شده متعلق به پدر مرحومش بود. کارآفرین وحشت زده فریاد زد: تو کی ای؟ این عکس رو از کجا آوردی؟ من از طرف شرکای تجاری ات اومدم. ما تمام چیزهایی رو که لازمه درباره ات میدونیم، همه چیز. تمام اطلاعات شخصی ات رو ردگیری کردیم. تمام فایل هات رو هک کردیم. تمام سوابقت رو چک کردیم. مرد طاس بادگیر پوش دست کرد زیر کمربندش و چاقویی درآورد و گذاشت بیخ گلوی باریک و پررنگ کارآفرین. حالا دیگه هیچ کس نمیتونه ازت محافظت کنه. یه تیم کامل رو مأمور کردیم که تحت نظر بگیرت. نمیخوام بهت صدمه بزنم... البته فعلاً. این بار فقط اومدم بهت اخطار بدم. یه پیغام شخصی بهت برسونم... از اون شرکت برو. سهمت رو واگذار کن. و خداحافظی کن و گرنه، این چاقو فرو میره توی گلو... اونم وقتی اصلاً انتظارش رو نداری...

وقتی که فکر میکنی در امانی. شاید وقتی پیش اون دوست نقاش تپلت هستی.... مرد چاقو را پس کشید و برگرداند زیر کمربندش. شب خوش، خانم. از ملاقات با شما خوشوقت شدم. میدونم که به زودی همدیگه رو میبینیم. بعد دست دراز کرد و در را محکم بست. کارآفرین که بدجور شوکه شده بود به زانو افتاد. خدایا کمک کن دیگه تحملش رو ندارم! نمیخوام بمیرم! سه ضربه دیگر روی در فرود آمد، این بار آرام تر. هی، منم. لطفاً در رو باز کن. کارآفرین از صدای در یکه خورد و از خواب پرید. صدای ضربه ها ادامه داشت. چشم هایش را باز کرد و اطراف اتاق تاریک را نگاهی انداخت و تازه فهمید که داشته کابوس میدیده. از روی تخت بلند شد روی تخته های چوب بلوط کف کلبه راه افتاد و در را باز کرد. از روی صدای آشنا فهمیده بود که هنرمند پشت در است. به هنرمند گفت:

یه خواب وحشتناکی دیدم. یه مرد بی رحم اومد جلوی در کلبه ام، یه عکس لمینیت شده به گردش آویزون کرده بود، عکس پدرم، و تهدیدم کرد اگه شرکت رو به سرمایه گذارها واگذار نکنم چاقو رو می‌کنه توی گلو. هنرمند به آرامی پرسید: «الآن حالت خوبه؟» خوب می‌شم. هنرمند برایش شرح داد: منم یه خواب عجیبی دیدم. بعدش دیگه خوابم نبرد. باعث شد به خیلی چیزها فکر کنم: به کیفیت هنرم، به عمق نظام باورها، به احمقانه بودن بهانه هام، نگرش بدبینانه ام، پرخاشگری ام، خودویرانگری ام و پشت گوش اندازی های بی انتهام. دارم برنامه روزانه ام رو تحلیل میکنم و به این فکر میکنم که تصمیم دارم باقی عمرم رو چطور بگذرونم. هی، تو مطمئنی حالت خوبه؟ هنرمند تازه متوجه شد دارد زیادی درباره خودش حرف میزند و اصلاً به فکر هم قطار وحشت زده اش نیست. خوبم. حالا که تو اینجایی بهترم. مطمئنی؟ «آره.» هنرمند گفت: دلم برات تنگ شده بود. ایرادی نداره اگه بیشتر درباره خوابم برات تعریف کنم؟ ادامه بده. راستش، بچه که بودم هر روز توی مدرسه، وانمود میکردم دو نفرم: یه غول و یه دزد دریایی. تمام طول روز بر این باور بودم که قدرت یه غول و یاغیگری و هنجار شکنی یه دزد دریایی رو دارم. به معلم هام میگفتم که این دو شخصیتیم. و توی خونه هم، به پدر و مادرم همین حرف رو می‌زدم. معلم هام بهم می‌خندیدن - ازم انتقاد میکردن، بهم میگفتن واقع بین تر باش، مثل باقی بچه ها رفتار کن و دست از این رؤیاپردازی های مسخره بردار.

کارآفرین که حالا چهارزانو به حالت یوگا روی مبل نشسته بود، پرسید: «والدینت چی میگفتن؟ باهات مهربون تر بودن؟ اونها هم مثل معلم هام. بهم میگفتن تو یه غول نیستی. و دزد دریایی هم که اصلاً حرفش رو نزن. مدام بهم یادآوری میکردن که من یه پسر بچه ام و اگه تخیلاتم رو محدود نکنمف خلاقیتم رو خفه نکنم و دست از رؤیاپردازی برندارم تنبیهیم میکنن.» «خب بعدش چی شد؟» کاری رو که بهم گفته بودن انجام دادم. تسلیم شدم. نگرش بزرگترها رو قبول کردم. به جای اینکه خودم رو بزرگتر کنم کوچکتز کردم تا پسر خوبی باشم. امیدهام، موهبت هام و قدرت هام رو خفه کردم تا همرنگ جماعت بشم - درست مثل همون کاری که اغلب مردم هر روز عمرشون انجام میدن.

حالا متوجه میشم ما چقدر با هیپنوتیزم از استعدادهامون جدا شدیم و چطور با شست و شوی مغزی، نبوغمون رو از دست دادیم. سخنران و میلیاردر راست میگن. بیشتر از خوابت برام بگو. شروع کردم شکل دادن خودم با سیستم جاری. تبدیل شدم به یه دنباله رو. دیگه باور نداشتم که مثل یه غول، قدرتمند و مثل یه دزد دریایی، ماجراجو هستم. مثل گوسفند دنبال گله راه افتادم، شدم یکی مثل بقیه. کم کم بزرگ شدم و مثل باقی مردم پولی رو خرج میکردم که در حقیقت نداشتم، چیزهایی رو میخریدم که نیازی بهشون نداشتم تا افرادی رو تحت تأثیر قرار بدم که ازشون خوشم نمی اومد. چه راه فقیرانه ایه واسه زندگی کردن. کارآفرین اعتراف کرد: من هم بعضی از این رفتارها ازم سر میزنه. به لطف این سفر عجیب و مفید، دارم خیلی چیزها درباره خودم یاد میگیرم. تازه دارم میفهمم چقدر سطحی نگر بودم. و اینکه چقدر خودخواهم و چقدر اتفاقات خوب توی زندگی ام افتاده. خیلی از مردم دنیا حتی نمیتونن نعمت هایی رو که من دارم تصور کنن. هنرمند گفت: درکت میکنم. خلاصه، توی خواب دیدم که یه کتابدارم. ازدواج کرده بودم و واسه خودم خانواده داشتم. توی یه قطعه زمین بزرگ زندگی میکردم. یه ماشین خوب سوار میشدم. زندگی تقریباً خوبی داشتم. چند تا دوست واقعی داشتم. شغلی داشتم که اقساطم رو پرداخت میکرد و حقوقی داشتم که صورت حساب هام رو پوشش میداد. اما روزهای زندگی ام مثل هم بودن. به جای روشن، خاکستری بودن. به جای مسحور کننده، خسته کننده بودن. پیرتر که شدم بچه هام رفتن سر خونه و زندگی خودشون. بدنم پیر شد و سطح انرژی ام تحلیل رفت. و متأسفانه همسرم توی خوابم از دنیا رفت. وقتی پیرتر شدم، چشم هام ضعیف شدن، شنوایی ام کم و حافظه ام به شدت ضعیف شد. کارآفرین با حالتی آسیب پذیر گفت: چه خواب غم انگیزی. و وقتی خیلی پیر شدم، دیگه یادم نمی اومد کجا زندگی میکنم، اسمم رو یادم نمی اومد و اصلاً نمیدونستم جایگاهم توی اجتماع چیه. اما... اینجا رو داشته باش: اما دوباره یادم اومد واقعاً چه کسی بودم. یه غول و یه دزد دریایی. «درسته؟»

دقیقاً! اون خواب باعث شد درک کنم که دیگه نمیتونم انجام کارهای عالی رو به تعویق بندازم. دیگه نمیتونم ارتقای سلامتی، شادی و اعتماد به نفس و زندگی عشقی ام رو پشت گوش بندازم. کارآفرین با حالتی آرزومند پرسید: واقعاً؟  
«واقعاً.» بعد جلو رفت و پیشانی کارآفرین را بوسید.

## فصل ۹

### چهارچوبی برای نمایان کردن عظمت

مردان بزرگ با آنچه ذاتی است زندگی میکنند؛ با آنچه سطح است نمی مانند؛ آنان با واقعیت می مانند، نه با آنچه نمایشی است. یکی را رها میکنند و دیگری را نگاه میدارند. (لائو تسو)  
میلیارد در با صدای بلند گفت: سلام رفقا. سر وقت اومدید، مثل همیشه آفرین.

ساعت ۵ صبح، و اگرچه پسمانده مهتاب هنوز در آسمان بود، پرتوی سپیده دم به این سه نفر سلام میداد که روی ساحل بی نقص ایستاده بودند. نسیم معطر دریا با رایحه هایی از ختمی سرخ، میخک صدپر و مریم، پیچ میخورد. یک دلیجه جزیره موریس، نادرترین گونه شاهین در تمام دنیا، بالای سرشان پرواز می کرد و کبوتری صورتی، نادرترین گونه کبوتر در دنیا، نزدیک نخلی شاداب به کار خود مشغول بود. خانواده ای از مارمولک ها که داشتند به جای مهمی میرفتند، به سرعت رد شدند و یک لاک پشت غول پیکر آلدابرا در علفزاری به فاصله کمی از ساحل می خزید. تمام این شکوه و جلال طبیعی روح این سه عضو باشگاه پنج صبحی ها را که روی شن ها ایستاده بودند، جلا داد و سطح شادی شان را بالا برد. میلیارد در به بطری ای که در اقیانوس شناور بود اشاره کرد. همان طور که انگشتش را به چپ و راست تکان میداد، بطری هم به طرفین در حرکت بود. وقتی انگشتش را می چرخاند، بطری هم داخل آب همراهش میچرخید. و وقتی دستش را به آهستگی بالا میبرد، بطری انگار روی سطح اقیانوس بالا میرفت. خیلی زود بطری توسط جریان آب روی شن های خیس ساحل فرود آمد و معلوم شد تکه ای پارچه ابریشمی داخلش لوله شده.



تصور کنید این صحنه ها چقدر میتواند مرموز باشند. میلیارد در با خوشحالی اعلام کرد: یه پیغام توی بطری. بعد، مثل یک کودک شیطان، شروع کرد به دست زدن. او مطمئناً شخصیتی غیر عادی و شگفت انگیز بود. اضافه کرد: «این پیام حال و هوای جلسه آموزشی امروزمون رو به راحتی تنظیم میکنه.»

میلیارد در توضیح داد: این یکی از ساده ترین و در عین حال، چالش برانگیزترین مدل های آموزشی ایه که سخنران، زمانی که در جوانی ام مربی گری ام رو شروع کرد، یادم داد. و اون محتوای تمام آموزه های بعدی رو مهیا میکنه. پس، واقعاً از شما میخوام با جزئیات درکش کنید. در نگاه اول، مدل خیلی ابتدایی ای به نظر می آید. اما وقتی به مرور زمان تکه هاش رو به هم وصل کنید، خواهید دید که چقدر عمیقه. بعد، آقای رابلی چشم هایش را بست، دست ها را روی گوش گذاشت و این متن را قرائت کرد: نقطه آغاز تحول افزایش ادراک است. هر چه بیشتر ببینی، می توانی بیشتر محقق کنی. هر چه بیشتر بدانی به چیزهای بیشتری دست خواهی یافت. مردان و زنان بزرگ جهان - آنهایی که سمفونی های جادویی، جنبش های زیبا و پیشرفت های علم و فناوری را رقم میزنند - کار را با از نو مهندسی کردن فکر و از نو پدید آوردن آگاهی شان آغاز کردند. از آن طریق، به جهانی مخفی وارد شدند که توده مردم درکی از آن نداشتند. و این امر، آنان را قادر ساخت انتخاب های روزانه ای را داشته باشند که افراد اندکی بر می گزینند. و این موضوع به طور خودکار، نتایجی را برای آنان رقم زد که افراد اندکی تجربه میکنند. میلیارد در چشم ها را باز کرد. انگار در بینشی وزین فرو رفته باشد، انگشت اشاره را روی لب برد. در حالی که به کادر دوخته شده روی پارچه نگاه میکرد، ادامه داد: می دونید؟ قهرمان ها، غول های صنعت و چهره های مشهور همگی خصوصیت شخصیتی ای رو دارند که افراد متوسط ازش محروم ان. هنرمند که با رکابی آستین حلقه ای و یک مایوی مارک اسپیدو، تیپ مسخره ای زده بود پرسید: و اون خصوصیت چیه؟ میلیارد در جواب داد: چالش پذیری. بهترین ها در این دنیا، وجودشون عمق داره. توده مردم اغلب اوقات، توی کارشون دچار ذهنیت سطحی نگری می شن. رویکردشون به زندگی و کار، بیش

از حد سطحی و سبکه. هیچ وقت، به واقع کسب آمادگی نمیکنن. خیلی کم تعمق میکنن و بعد قادر نخواهند بود تصویر ذهنی بزرگی از خواسته هاشون برای خودشون در نظر بگیرن، و ترتیب مراحل اجرا رو با صبر و حوصله در نظر نمی گیرن، در حالی که همین عوامل ان که موجب ایجاد نتایج عالی میشن. نودو پنج درصد از مردم به جزئیات کوچک توجه عمیق نشون نمیدن و در نتیجه نمیتونن مثل استادان بزرگ، نتیجه کار رو با ظرافت تکمیل کنن. حقیقت اینه که اغلب مردم ترجیح میدن راه های راحت تر رو انتخاب کنن. دلشون میخواد کارهای لازمه رو سریع سرهم بندی کنن و بززن به چاک. مثل اینه که چیزی رو که باید شخصاً تحویل بدن، با پست بفرستن. اما اقلیت افراد خلاق با فلسفه ای کاملاً متفاوت کار میکنن.

هنرمند با کنجکاوی درخواست کرد: لطفاً بهم بگید. اونها در عوض سطحی نگری، ذهنیت جزئی نگری رو به کار میندن. اون ها ژرف اندیشی رو به عنوان یک ارزش برای تمام عمر در نظر گرفته ان و عمیقاً مصرن در تمام امورشون به عظمت برسن. افراد استثنایی - خواه آجرچین باشن یا نانوا، مدیر اجرایی یا گاودار، فضانورد یا صندوقدار - به خوبی درک کردن که نتایج خلاقانه شون معرف آوازه و حیثیت اون هاست. بهترین ها در هر زمینه ای این واقعیت رو ارج میذارن که نام نیک تو روی هر اثر، محصول یا خدماتی که ارائه میدی قرار داره. اونها میدونن که نمیتونی روی مردمی که از کار تو تعریف میکنن قیمت بگذاری. میلیاردی کمی بطری را مالش داد. بعد آن را بالا نگه داشت و آخرین پسمانده های مهتاب را از پشت شیشه اش نگاه کرد و ادامه داد: اما موضوع عمیقتر از تأیید جامعه است. درجه کاری که شما به دنیا ارائه میدید، معرف میزان احترامیه که برای خودتون قائلید. اون هایی که عزت نفس بی نهایت برای خودشون قائل ان، به خودشون اجازه نمیدن که کار متوسط ارائه بدن. چون قدر و منزلتشون رو تنزل میدن. اگر میخواهید در زمینه کاری خودتون سردمدار باشید، باید هم از لحاظ فردی و هم از لحاظ حرفه ای، عمق پیدا کنید. تعهد بدید که یک انسان غیر معمولی باشید نه از اون آدمهای ترسویی که مثل جماعت رفتار میکنن و به جای

یه زندگی پرشکوه، به زندگی باری به هر جهت دارن به جای یک زندگی اصیل، یک زندگی فرعی دارن. هنرمند در حالی که با حسی تجملاتی و پررماه رکابی اش را در می آورد تا کمی آفتاب بگیرد، گفت: خیلی عمیق بود. استادان تعالی در کارشون بسیار متفکرن. اون ها خیلی دقیق درباره کاری که انجام میدن فکر میکنن. اون ها کیفیت کارشون رو با بالاترین استانداردها حفظ می کنن و کوچکترین اقدامات رو با جهد زیاد انجام میدن، درست مثل کاری که جیان لورنزو برنینی، استاد مجسمه سازی برای خلق مجسمه فواره چهار رود انجام داد. حالا اون شاهکار، با شکوه تمام وسط میدان پیاتسا ناونای رم نشسته. چنین افرادی کارشون رو با دقت بسیار و تقریباً بی خطا انجام میدن. و همونطور که مشخصه، خیلی خیلی خیلی به نتیجه کارشون اهمیت میدن. کارآفرین وارد بحث شد. اما مردم توی این دوره، در طول روز، خیلی کارها برای انجام دارن. الان دیگه قرن هفدهم نیست. صندوق پستی ایمیل پُرِه. برنامه کاری ام اصلاً جای خالی نداره. اغلب روزها، پشت سرهم جلسه دارم. باید کلی سمینار از کارم ارائه بدم. حس میکنم هیچ وقت نمیتونم خودم رو به تمام کارهایی که روی سرم ریخته برسونم رسیدن به تعالی کار آسونی نیست. میلیارد با مهربانی جواب داد: درک میکنم. میدونی؟ کیفیت بر کمیت اولویت داره. تو داری زور زیادی میزنی. نابغه ها میدونن که این هوشمندانه تره که به جای هزار کار عادی، به شاهکار خلق کنن. یکی از دلایلی که دوست دارم در مجاورت شاهکارهای هنری باشم اینه که نظام باورها، الهامات حسی و روش کار اون هنرمندان چیره دست روی من هم اثر بذاره. و با اطمینان کامل، به شما میگم که این هنرمندان افسانه ای در جهانی کاملاً متفاوت با اغلب افراد زمینه حرفه ای و اجتماع خودشون زندگی میکردن. همان موقع، یک پروانه با رنگ های زیبا روی نوک گوش چپ استون رایی فرود آمد. لبخند زد و گفت: «سلام، رفیق کوچولو. خوشحالم دوباره میبینمت.» بعد مرد بانفوذ اضافه کرد: وقتی با مهندسی معکوس میفهمید که ستاره ها هنرمندان چیره دست و نوابغ چطور به موفقیت هاشون رسیدن، متوجه میشید که به واسطه آگاهی بالاشون، از فرصت های موجود برای رسیدن به عظمت هر روزه الهام گرفتن، انتخاب های هر

روژه بهتری انجام دادن و به نتایج هر روژه بهتری رسیدن. آقای رایی به مدل آموزشی اشاره کرد. بعد، ادامه داد: «این قدرت خود آموزیه. وقتی شما از ایده های نو آگاه میشید، هم از لحاظ حرفه ای و هم از لحاظ فردی رشد می کنید. وقتی از لحاظ شخصی و حرفه ای رشد می کنید، در سطح بالاتری برای رسیدن به بلند پروازی هاتون اقدام میکنید. و البته وقتی قابلیت شما برای محقق کردن رؤیایها و آرزوهاتون افزایش پیدا میکنه، درآمد و اثر گذاری تون توی این دنیا بیشتر میشه. با انگشتش «روی قدم» سوم نمودار ضربه زد. به همین دلیل که تصمیم شما برای آغاز این برنامه آموزشی همراه من عاقلانه بود. و این چیزیه که این چهارچوب طراحی شده تا به شما یاد بده. میلیاردی شکم خوش فرمش را خاراند و نفسی عمیق از هوای اقیانوس فرو کشید و این رو هم بگم که به خاطر دیدگاهی که افراد شاخص نسبت به دنیا دارن و رفتاری که در رابطه با حرفه شون از خودشون نشون میدن، و از اونجایی که حضور و عملکرد اونها در زندگیشون با توده مردم فرق داره، با القابی مثل دیوانه، وصله ناجور و عجیب و غریب خطابشون میکنن. در حالی که هیچ کدوم از اینها نبودن! اونها فقط در سطح بالاتری - در فضای نادرتری - سیر میکردن. اون ها چالش رو به حرفه شون وارد کرده بودن. اونها هفته ها، ماه ها و گاهی سال ها رو صرف اجرای فوت کوزه گری و تکمیل ریزه کاری های اثرشون می کردن. حتی وقتی وحشت زده، تنها یا بی حوصله بودن، خودشون رو وادار میکردن کنار اثرشون بمونن و کار رو ادامه بدن. در ترجمه رؤیایهای قهرمانانه شون به واقعیت ثابت قدم بودن، حتی وقتی توسط توده مردم درک نمیشدن، مسخره میشدن یا مورد حمله قرار میگرفتن. خدایا من واقعاً نوابغ دنیا رو تحسین میکنم، واقعاً. هنرمند خیلی کوتاه گفت: هر چه جامعه بیشتر از حقیقت فاصله میگیرد بیشتر از کسانی که حقیقت را به زبان می آورند تنفر پیدا میکند. کارآفرین حین ور رفتن با دست بندش، به هنرمند نگاه کرد. هنرمند ادامه داد: این نقل قول از جورج اورول بود. و این یکی رو هم آلیس واکر گفته: هر گاه زیبایی در پیرامون خود خلق میکنید، در حقیقت روح خود را از نو ابقا میکنید.

میلیارد در صنعتی گفت: استادان جویری نتیجه خلق میکنند که کارکنان عادی اونها رو "وسواس" لقب می دن. اما واقعیت شاخص بودن اینه که آنچه که نود و پنج درصد افراد ازش با عنوان رفتار "وسواس گونه" یاد میکنند از نظر پنج درصد ممتاز، بهاییه که برای رسیدن به تعالی باید پرداخته بشه. بیایید یه بار دیگه به این مدل نگاه کنید تا کمک کنم درک بهتر و دقیق تری ازش پیدا کنید. میلیاردر این را گفت و بر نمودار روی تکه پارچه دست کشید. بعد ادامه داد: اکثریت مردم این سیاره در این دوره، اسیر سطحی نگری شدن. سطحی نگری نسبت به قدرت خودشون برای قیام، سطحی نگری نسبت به احتمالاتی که با قابلیت هاشون محقق میشه، سطحی نگری نسبت به دانش عصب شناسی مرتبط با تعالی و برنامه های روزانه سازندگان در تراز جهانی و بلندپروازی هایی که دوست دارن باقی زندگیشون رو حول اونها بسازن. توده مردم اسیر تفکر مبهم و غیر دقیق شدن. و تفکر مبهم و غیر دقیق موجب ایجاد نتایج مبهم و غیر دقیق میشه. یه مثال کوتاه: از هر آدم عادی ای آدرس پرسید، اغلب اوقات متوجه میشید که آدرسی که بهتون دادن واضح نیست. به این خاطر که طرز فکرشون واضح نیست. میلیاردر ترکه ای از روی ساحل برداشت و به لغت جزئی نگری روی نمودار اشاره کرد. اسطوره های موفقیت با مردم عادی خیلی فرق دارن. اونها میدونن که آگاهی در حد افراد غیر حرفه ای هرگز به نتایج سطح بالای حرفه ای منتهی نمیشه. حالا یک مثال دیگه میزنم که امیدوارم توجه شما رو به این بینش مهم جلب کنه: من یکی از طرفدارهای پروپاقرص مسابقات فرمول یکم. اخیراً دعوت شدم تا با تیم محبوبم، توی پیست، وقت بگذرونم. توجه اونها به کوچکترین جزئیات، تعهدشون به ارائه عالی ترین عملکرد و اراده شون برای انجام هر آنچه برای دستیابی به عالی ترین نتایج لازمه، نه تنها عامل تأیید، بلکه الهام بخش هم بود. در این مورد هم، نیاز اونها به داشتن نوعی توجه و تمرکز وسواس گونه به کوچکترین جزئیات و اهمیت رویکرد چالش پذیری در زندگی حرفه ای و شخصی شون، به دید مردم عادی عجیب می آید. اما تیم فرمول یک! تنظیمات بی نقصی که روی اتومبیل های مسابقه انجام میدن، سرعت عمل فراگیری شون در زمانی که اتومبیل برای تنظیمات و

تعمیرات فوری توقف می‌کنه و حتی طرز نظافت منطقه توقف با جاروبرقی صنعتی بعد از ورود مجدد اتومبیل به دور مسابقه، واقعاً خارق العاده بود. این نکته ایه که می‌خوام بهش اشاره کنم. پنج درصد افراد ممتاز در نگرش، رفتار و فعالیت هاشون جزئی نگران، نه سطحی نگر. هنرمند انگشت به دهان پرسید: یعنی به اون حد دقیق ان که بعد از خروج اتومبیل از توقفگاه سطح آسفالت رو جاروبرقی میکشن؟ «بله، تمام منطقه رو جاروبرقی میکشن. وقتی دلیل این کار رو ازشون جویا شدم، بهم گفتن حتی اگر یک مولکول از رسوبات وارد موتور اتومبیل مسابقه بشه، ممکنه به قیمت برنده نشدن راننده تموم شه. یا حتی بدتر - ممکنه باعث بشه راننده جونش رو از دست بده. در واقع حتی یک خطای کوچک از جانب حتی یکی از اعضای تیم، میتونه منجر به بروز فاجعه بشه. حتی یک پیچ شل به واسطه فقدان تمرکز یکی از اعضای تیم، میتونه به تراژدی منتهی بشه. یک آیتم تیک نخورده توسط منشی تیم میتونه موجب فاجعه بشه. و حتی یک سنجش اغماض شده توسط یکی از اعضای تیم که قبل از ورود اتومبیل به توقفگاه داشته با موبایلش بازی می‌کرده، میتونه به قیمت از دست دادن جایگاه اول برای راننده و تیم تموم شه.»

کارآفرین اعتراف کرد: کم کم دارم به این نتیجه میرسم که رویکردی که شما ازش حرف می‌زنید خیلی مهمه. امروزه عده معدودی از اهل تجارت، هنر، علم و ورزش به این شکل فکر و رفتار میکنن. گمونم خودم هم قبلاً عادی بودم. اما حالا به جایی رسیدم که این موارد رو میدونم: داشتن آگاهی سطح بالا نسبت به اموری که انجام میدیم، و اتخاذ رویکرد دقیق و مسئولانه برای ارائه کار بی نقص؛ توجه بسیار زیاد به جزئیات، کار کردن زیاد روی نکات ریز؛ ایجاد نتایج دقیق به جای انجام بی دقت و غیر حرفه ای کار، کمتر وعده دادن و بیشتر عمل کردن؛ افتخار کردن به مهارتمون؛ تعمق و پذیرش - به قول خودتون - جزئی نگر به جای سطحی نگر. میلیاردر متواضعانه گفت: «البته نباید پا روی حق بذارم، تمام این حرف ها و مدل های فکری توسط سخنران به من یاد داده شده. اما بله. وقتی صحبت به تعالی میرسه، جزئیات دارای اهمیت ان. جایی خوندم که فاجعه شاتل فضایی چلنجر، که قلب های زیادی رو شکست، به

واسطه ساقط شدن یک اُرینگ ساده که متخصصین هفتاد سنت روش قیمت گذاشتن، اتفاق افتاد. تنها ساقط شدن یک قطعه بی اهمیت باعث شد جان افراد به شکل خوفناکی گرفته بشه. هنرمند گفت: این موضوع من رو به یاد ورمیر، نابغه هلندی می اندازه. اون یه نقاش، و همیشه به دنبال ارائه بالاترین کیفیت کار بود. اون تکنیک های مختلف رو آزمایش میکرد تا بتونه جوری نمود نور طبیعی رو در نقاشی هاش پیاده کنه که به نظر سه بعدی بیان. آثاری که اون خلق کرد عمق خاصی داشتن. از هر قلمی که میزد، جذابیت و از هر حرکتش، خلوص می بارید. من هم با شما موافقم: هنرمند متوسط رویکردی سبک، ابتدایی و ناشکیبا به آثارش داره. تمرکز اونها بیشتر روی پوله تا هنرشون. توجهشون روی شهرته، نه نکته بینی. و گمونم به همین دلیل اونها هیچ وقت نمیتونن به آگاهی و فراست سطح بالایی که در انتخاب بهتر یاری شون میکنه، باعث خلق نتایج بهتر میشه و اونها رو به اسطوره های زمینه کاری خودشون تبدیل میکنه دست پیدا کنن. کم کم دارم متوجه میشم که این مدل ساده چقدر قدرتمنده. میلیاردی گفت: من عاشق نقاشی بانوی آبی پوش حین خواندن نامه، اثر ورمیرم. و البته دختری با گوشواره مروارید. و با این حرف مهر تأییدی بر شیفتگی اش برای هنر زد. کارآفرین در حالی که چشم هایش از تعجب گرد شده بودند گفت: از بینشی که با ما در میون گذاشتید خیلی خوشم اومد و دست هنرمند را گرفت. آقای رایی چشمکی زد. با دیدن رابطه رمانتیک رو به پیشرفت آن دو، زیر لب با خود گفت: میدونستم این اتفاق میافته. بار دیگر چشم ها را بست. پروانه هنوز روی گوش این دولتمند غیر عادی نشسته بود. همان طور که بال های رنگارنگ و بدیعش را به هم میزد، آقای رایی این شعر از مولانا، شاعر بزرگ را خواند: «آمده ای در قمار، کیسه پرزر بیار/ و نه برو از کنار، غصه و زحمت ببر. کارآفرین پرسید: میتونم یه سؤال ازتون بکنم؟ «البته.» فلسفه چالش پذیری و جزئی نگرانی چه نقشی در روابط فردی بازی میکنه؟ بارن بی پیراهن صاف و ساده جواب داد: نقش جالبی نداره. سخنران من رو با مفهومی آشنا کرد به نام "وجه تاریک نبوغ" مطابق این ایده، اساساً هر موهبت انسانی یک عیب هم با خودش داره. و همون خصوصیتی که فرد رو در یک زمینه

خاص می‌کنه، باعث میشه در زمینه دیگه نتونه جاگیر بشه. واقعیت اینه که بسیاری از نوابغ دنیا زندگی های شخصی نابسامانی داشتن. موهبت اونها برای دیدن چیزهایی که عده کمی قادر به دیدنشون بودن در بالاترین سطوح استانداردها نگهشون داشت. و در نتیجه فقط زمانی احساس رضایت داشتن که برای مدت طولانی، روی جزئیات کوچک پروژه هاشون کار میکردن و با بی قراری به دنبال کامل کردن شاهکارشون بودن، اونها با نوعی انضباط فردی نادر فعالیت میکردن. به ندای قلبشون گوش میدادن و همین طور منتقدین رو نادیده می گرفت، و همین موجب میشد به سختی روابط شخصی ایجاد کنن. مردم در مورد اونها دچار سوء تفاهم میشدن، چراکه ارتباط با اونها رو دشوار و خودشون رو متفاوت، انعطاف ناپذیر و نامتعادل میدیدن. میلیارد در این را گفت، روی زمین دراز کشید و با سرعت زیاد شروع کرد به شنای استقامت رفتن. بعد، در حالی که به کبوتر سفیدی که بالای بام خانه ساحلی اش در پرواز بود نگاه میکرد، بیست تا حرکت بشین پاشو با پرش انجام داد و بعد حرفش را از سر گرفت. و بسیاری از این اسطوره های خلافت، بهره وری و عملکرد متعالی واقعاً از تعادل خارج بودن. اونها کمال گرا، هنجار شکن و متعصب بودن و این وجه تاریک نبوغه، همون چیزی که شما رو در زمینه حرفه تون شگفت انگیز می‌کنه و زندگی شخصی تون رو به نابودی میکشونه. فقط دارم حقیقت رو به شما رفقا میگم. این را گفت و کمی از بطری آبی که نوشته های ریزی روی بدنه اش داشت نوشید. اگر از نزدیک و دقیق به بطری نگاه میکردید، این نوشته را می دیدید: پیام فیلیپ مقدونی به قوم اسپارت: به شما توصیه میشود که بدون فوت وقت، تسلیم شوید. زیرا اگر به سرزمینتان لشکر کشی کنم، مزارعتان را نابود، مردمتان را قتل عام و شهرتان را نابود خواهم کرد. و جواب قوم اسپارت: میلیارد در با انرژی وافر گفت: اما فقط چون استعداد شما معایب خودش رو داره، به این معنا نیست که نباید اونها رو بروز بدید. فقط باید آگاهی داشته باشید که در چه زمینه هایی از زندگی شخصی تون ممکنه اسباب دردسر شما بشن و اون موارد رو مدیریت کنید. و همین موضوع به شکلی زیبا ما رو بر میگردونه به مدل یادگیری امروز صبح که اساس تمام چیزهاییه که درباره ارزش متحول



کننده باشگاه پنج صبحی ها یاد می گیرید- و اینکه چطور اون رو به شکل یک عادت ماندگار تثبیت کنید. مدیر صنعتی خم شد، ترکه ای آب خورده برداشت و با آن به پارچه ابریشم اشاره کرد. «لطفاً، همیشه، شعار اصلی عملکرد متعالی رو که این چهار چوب برای رسیدن عظمت بر اساس اون ساخته شده به یاد داشته باشید: با آگاهی هر روزه بیشتر، میتونید تصمیم های هر روزه بهتری اتخاذ کنید، و کم کم شروع میکنید به دیدن نتایج هر روزه بهتر. سخنران اسمش رو گذاشته: فرمول سه مرحله ای موفقیت. ببینید به طور مثال، با آگاهی بیشتر، از قابلیت ذاتی تون برای دستیابی به چیزهای بزرگ یا گنجوندن روش ۵ صبح در برنامه صبحگاه، بهره وری شما افزایش پیدا میکنه و شما از بین جماعت سطحی نگری که اکثریت جمعیت زمین رو تشکیل میدن قیام میکنید و به میان جماعت جزئی نگر قدم میذارید. این سطح متعالی از بینش و آگاهی، به نوبه خودش تصمیم های هر روزه شما رو بهینه سازی میکنه. و منطقاً، وقتی شما تصمیم های درستی بگیرید، روال سردمداری، موفقیت و اثر گذاری تون به طرز قابل توجهی سرعت میگیره چون این تصمیم های شما که نتایج رو رقم میزنن. من و آقای سخنران برای یکی از جلسات آموزشی مون در لوئسرن سوئیس ملاقات کردیم. اونجا شهر زیباییه که روی یک رود باشکوه بنا شده و کوه های شگفت انگیزی محصورش کردن. مثل سرزمین توی قصه هاست. خلاصه یک روز صبح سخنران یک قوری آب داغ و چند تکه لیموی تازه سفارش داد تا بتونیم چای لیموی تازه درست کنیم- اون اغلب صبح ها چای لیمو مینوشه. نکته اینجاست... هنرمند در حالی که خال کوبی روی دستش - جمله ای از اندی وارهول: من فکر نمیکنم مردم بمیرند، آنها فقط به فروشگاه های زنجیره ای میروند - را می خاراند، گفت: این باید جالب باشه. میلیاردی ادامه داد: سینی از راه رسید. جنسش از نقره اعلا بود و وسایل چای از چینی مرغوب. همه چیز به بهترین درجه تنظیم شده بود. و اینجا رو خوب گوش کنید: اون کسی که وظیفه اش قاچ کردن لیموها بود مشخص بود که کارش رو با چالش پذیری و تعهد وافر انجام داده، چون دانه ها رو از لیمو جدا کرده بود. جالبه نه؟

میلیارد در بنا گذاشت به اجرای همان رقص عجیبی که در تالار همایش میکرد. بعد از رقص، ایستاد. کارآفرین و هنرمند سر به طرفین جنبانند. کارآفرین در حالی که وانمود میکرد حواسش به خاطر رقص میلیارد در پرت نشده است گفت: این یه سطح غیر معمول از دقت و توجه به جزئیات در دنیایی پر از سطحی نگری و بی علاقه‌گی به کار و وظایفه.

میلیارد در خاطر نشان کرد: آقای سخنان از پدیده‌ای که امروزه در تجارت شیوع پیدا کرده با عنوان "غیر حرفه‌ای گری جمعی در کسب و کار" یاد میکنه. کسانی که باید تلاش کنن تا رضایت مشتری رو جلب کنن، مهارت‌های خارق‌العاده رو به نمایش بذارن و در سطح فوق‌العاده برای سازمانشون ارزش ایجاد کنن تا هم خودشون و هم شرکت هاشون موفقیت رو تجربه کنن، همه در حال تماشای کلیپ‌های مسخره روی موبایل هاشون و خرید آنلاین کفش یا پرسه زدن در فضای مجازی‌ان. در هیچ دوره‌ای ندیدم که افراد از لحاظ ذهنی از کارشون منفک، در هیپروت و خسته باشن. و در هیچ دوره‌ای ندیدم که افراد تا این حد توی کارشون خطا کنن. میلیارد دوباره با ترکه، به فرمول سه مرحله‌ای اشاره کرد. جدا کردن دانه‌های لیمو استعاره‌ایه برای اینکه شما رو برای تغییر از سطحی نگری به جزئی نگری به چالش بکشه: یعنی چالش‌پذیری واقعی نه تنها در رویکرد شما به زندگی حرفه‌ای، بلکه در عملکردتون در زندگی شخصی. این به معنای ژرف نگری واقعیه، چون به طرز فکر، رفتار و انجام وظایفتون مربوطه. کمال‌گرایی سالم - و تلاش خستگی‌ناپذیر برای بهترین بودن - چیزیه که من روی این ساحل زیبا به شما دو نفر انسان خوب پیشنهاد میکنم. این به شما چیزی رو میده که سخنان با عنوان م.ر.ع (مزیت رقابتی عظیم) ازش یاد میکنه. تصاحب گوی رقابت در دنیای کسب و کار این عصر کار راحتی نیست، چون تعداد کمی هستن که حاضرن کارهای لازم رو برای رسیدن به چیرگی در دنیای تجارت انجام بدن. تعالی چیز نادریه و همین‌طور افرادی که بازی تجارت رو در سطح بالا انجام میدن بسیار کمیاب‌ان. بنابراین، میدان از آن شماست. البته اگر با روشی در میدان ظاهر بشید که من تشویقش میکنم. و این هم یک ینش قدرتمند: در سطح عادی، رقابت بسیار زیاده، اما در سطح فراعادی، تقریباً هیچ

رقابتی وجود ندارد. هیچ وقت چنین فرصت مسحور کننده ای برای بی رقیب بودن وجود نداشته، چون در عصر فقدان تمرکز، ارزش های فرسوده و زوال ایمان مردم به خودشون و همین طور قدرت درونی ذاتی شون، عده کمی خودشون رو وقف تعالی می کنن. چند وقت یک بار، ممکنه در رستوران یا فروشگاه کسی رو ببینید که فکر و ذهنش کاملاً لحظه حال حاضر، به طرز قابل توجهی مؤدبه، به شکل غیر معمولی دانائه، پر از اشتیاقه، به شکل شگفت انگیزی ساعیه، تجسم خلاق داره، نوآور و شدیداً در زمینه کاری اش عالیه؟ تقریباً محاله درسته؟ کارآفرین گفت: بله خودم باید با چند هزار نفر مصاحبه کنم تا کارمند ارزشمندی مثل این پیدا کنم. میلیاردی فریاد زد: پس شما رفقا مزیت رقابتی عظیم رو دارید! خوش به حالتون. به احتمال زیاد میتونید در زمینه کاری تون یکه تازی کنید، چون امروزه، عده کمی این طوری ان. سطح تعهدتون رو بالا ببرید، استانداردتون رو ارتقا بدید و بعد، سرگرم این بشید که خودتون رو به صورت پیش فرض به اون فرد تبدیل کنید. و این نکته خیلی حائز اهمیت: شما باید به صورت هر روزه، خودتون رو بهینه سازی کنید. استمرار واقعاً دی ان ای تعالی به شمار می آد. و بهبود روزانه، کوچک و به ظاهر بی اهمیت، وقتی به طور مستمر انجام بگیره به مرور زمان، نتایج حیرت آوری رو رقم میزنه. لطفاً به یاد داشته باشید که شرکت های بزرگ و زندگی های فوق العاده توسط انقلاب های ناگهانی ساخته میشن. نه! اونها به واسطه تکامل تزایدی محقق میشن. موفقیت های کوچک روزانه و تکرار مستمر به مرور زمان، باعث ظهور تعالی میشن. اما امروزه افراد کمی شکیبایی لازم رو برای ادامه دادن این بازی طولانی دارن. در نتیجه عده کمی از ما به اسطوره تبدیل میشن. هنرمند حین تن کردن پیراهنش با قدردانی گفت: این اطلاعات فوق العاده است. و همین طور برای هنرم خیلی با ارزشه.

خوشحالم که این رو میشنوم. ببینید، میدونم که هر دوی شما مقادیر زیادی مطلب رو ظرف مدت کوتاهی یاد گرفتید. درک میکنم که سحرخیزی یک مهارت جدیدیه که تازه دارید اون رو جا می اندازید و تمام چیزهایی که درباره رفتن دنبال عظمت، همرنگ جماعت نشدن، چشم پوشی از عملکرد در حد متوسط و سرزنش کردن زندگی معمولی یاد

گرفتید، احتمالاً براتون سنگینه. پس لطفاً فقط نفس بکشید و کسب آرامش کنید رسیدن به مدارج استثنایی یک سفره. رسیدن به مدارج چیره دستی در زمینه حرفه و هنر یک سفر طولانیه. رم رو که یک شبه نساختن، درسته؟ هنرمند اعلام موافقت کرد. درسته. کارآفرین هم پذیرفت. بدون شک. میلیارد در ادامه داد: و همین طور متوجهم که اوج گرفتن به عرصه های ناب تر از قدرت متعالی و مقتدرانه ترین موهبت های بشری، فرایندی پرزحمت و ترسناکه. من این فرایند رو طی کردم، و چنانچه به یادگیری و اجرای روش ۵ صبح متعهد بمونید، پاداشی که به سمتتون سرازیر میشه ارزشش از هر مقدار پول، شهرت و قدرت دنیوی براتون بیشتر خواهد بود. و چیزی که امروز یادتون دادم جزء ضروری ای از نظام سحرخیزی و آماده سازی خودتون برای تبدیل شدن به یک نخبه موفق و یک انسان روشنی بخشه. در جلسه بعد، به طور عمیق تر به این موضوع میپردازیم. گمونم چیزی که خیلی دلم میخواد قبل از مرخص کردن شما رفقا و رسیدن به تفریحاتون بگم، اینه که: رشد کردن به عنوان یک حرفه ای و یک انسان ممکنه کار دشواری باشه، در عین حال زیباترین کاریه که انسان میتونه انجامش بده. و همیشه به یاد داشته باشید که شما وقتی زنده تر از همیشه اید که قلبتون تندتر میزنه. و ما وقتی بیدارتر از همیشه ایم که صدای فریاد ترس هامون از همیشه بلندتره. کارآفرین در حالی که نسیم زیبای اقیانوس بین موهای قهوه ای اش حرکت میکرد، گفت: پس باید مسیر رو به سمت جلو ادامه بدیم، درسته؟ دولتمند گفت: کاملاً درسته. تمام سایه های عدم اطمینان در تابش گرم استمرار، حل میشن. بسیار خب، و حالا یک مثال دیگه درباره رویکرد چالش پذیری در زندگی حرفه ای و شخصی تون، و دستیابی به مزیت رقابتی عظیم از طریق جزئی نگری در پروژه های مهم با مهارت های ضروری و در خلال فعالیت های مهم بعدش، خیلی دلم میخواد با هم کمی شنا و غواصی کنید و حمام آفتاب بگیرید. باید اون ناهار تماشایی ای رو ببینید که تیمم براتون آماده کرده. من باید برای جلسه ای، به پورت لوئیس برم، ولی امیدوارم شما دو نفر اینجا رو مثل خونه خودتون بدوینید. پس... آقای رایلی لحظه ای درنگ کرد. بعد خم شد و نوک انگشتان دستش را چهار مرتبه رساند به نوک انگشتان پا و زیر لب

این ذکر را تکرار کرد: امروز یک روز باشکوه و من اون رو با اشتیاق و درستکاری نامحدود، توجه حقیقی به رؤیاهام و قلبی پر از عشق، به عالی ترین شکل زندگی خواهم کرد. میلیارد در بعدش ادامه داد: خاطریم هست که مقاله ای میخوندم که در اون از مدیر عامل مونکالر (شرکت مد ایتالیایی) پرسیدن غذای محبوبش چیه. اون جواب داد: "اسپاگتی پومودورو" و بعد توضیح داد که درست کردن این غذا خیلی ساده است، چون فقط از پاستا، گوجه فرنگی تازه، روغن زیتون و ریحان تشکیل شده، اما کالیراسیون مواد اولیه نیاز به تخصص و مهارتی غیر معمول داره. این لغتیه که من و شما باید در مسیر ارائه بهترین بازی، افزایش عملکرد و اثر گذاری روی دنیا در رأس ذهنمون قرار بدیم: "کالیراسیون" هماهنگ شدن با ظریف ترین نگرش ها و پالایش جزئی ترین جزئیات دقیقاً همون چیزیه که جزئی نگری و صعود به مدار نبوغ ذاتی و زیستن یک زندگی جادویی میطلبه. و بعد، مرد با نفوذ عجیب تکه پارچه ابریشمی را داخل جیب شلوار کش گذاشت و ناپدید شد.

## فصل ۱۰

### چهار زمینه تمرکز افراد تاریخ ساز

زندگی ای که از جانب طبیعت به ما عطا شده کوتاه، اما یاد و خاطره زندگی ای که عالی زیسته شده ابدی است. (سیسرون)

در حالی که کارآفرین و هنرمند دست در دست یکدیگر روی ساحل راه می رفتند تا میلیارد را در محل برگزاری جلسه بعدی آموزش ملاقات کنند، طلوع آفتاب خیره کننده بود. وقتی رسیدند آقای رایلی پیشاپیش آنجا بود. نشسته روی شن ها، چشم ها را بسته و غرق مدیتیشن بود. پیراهن به تن نداشت، شلوارک استتاری به پا کرده بود شبیه همان که سخنان چند روز قبل پوشیده بود و یک جفت چکمه لاستیکی مخصوص غواصی با صورتک های خندان رویش به پا داشت. اگر او را با آن چکمه ها می دیدید، انگشت به دهان می ماندید. به محض اینکه میلیارد در دستش را به

سمت آسمان بلند کرد و انگشت ها را به علامت پیروزی نگه داشت، یکی از دستیارها با عجله از خانه خارج شد. دستیار بی هیچ حرفی، از داخل کیف چرم مشکی براقی سه برگه کاغذ بیرون آورد و به دست میلیارد در داد. استون رابلی به نشانه تشکر، سرش را برای دستیار خم کرد و به نوبه خود یکی یک برگه به دست شاگردانش داد. ساعت دقیقاً ۵ صبح بود. میلیارد در یک صدف دریایی برداشت و به داخل آب پرتاب کرد. به نظر می آمد عمیقاً در فکر است. از بازیگوشی، شادی و رفتارهای عجیب و غریبش خبری نبود. کارآفرین در حالی که به دست بندش با نوشته پیش به سوی. تلاش برخیز و جهد کن. تنها وقتی میخوابم که مرده باشم دست میکشید، از میلیارد پرسید: شما حالتون خوبه؟ دولتمند نوشته روی دستبند را خواند. انگشتی روی لب گذاشت. پرسید: وقتی بمیرید کی براتون گریه میکنه؟ هنرمند پرسید: «چی؟» کسانی که شما رو میشناسن، بعد از مرگتون درباره اینکه چطور زندگی کردید، چه چیزهایی نجوا میکنند؟ میلیارد سؤال را با لحن یک هنرپیشه ماهر ادا کرد: شما جوری زندگی میکنید که انگار مقدر شده تا ابد زنده باشید و هیچ وقت فکری درباره ضعف قوای جسمانی یا اینکه چقدر از عمرتان گذشته به ذهنتان خطور نمی کند. زمان را جوری تلف میکنید که انگار از یک منبع بی پایان به دستش آورده اید، در حالی که هر روز از عمرتان را که صرف کسی یا چیزی میکنید، ممکن است آخرین روز عمرتان باشد. هنرمند گفت: پس به این موضوع فکر میکردین؟ چه هوشمندانه. میلیارد کمی شرمسار به نظر می آمد. ای کاش این ها افکار من بودن! ولی نه. اون ها متعلق به سنکا، فیلسوف مکتب رواقی ان. اون ها بخشی از رساله ای در باب کوتاه بودن عمر هستن. کارآفرین که کمی معذب به نظر می آمد، پرسید: «خب، چرا در صبح به این قشنگی، داریم درباره مرگ حرف میزنیم؟» چون اغلب مایی که امروز زنده ایم، آرزو میکنیم کاش زمان بیشتری داشتیم. با این حال، عمرمون رو هدر میدیم. فکر کردن به مرگ باعث میشه این موضوع وضوح بیشتری پیدا کنه.